

حَجْرُ الْبَهْتِ فِي اسْكَندَرِ نَامَةِ نِظَامِي

مجید منصوری (استادیار دانشگاه بوعلی سینا، همدان)

مقدمه

فردی گمنام، که به کالیستینس دروغین مشهور شد، در حدود ششصد سال پس از مرگ اسکندر، اخبار و افسانه‌هایی را که حول شخصیت وی پدید آمده بود به زبان یونانی گردآوری کرد و آن را به کالیستینس (حدود ۳۶۰- حدود ۳۲۷ ق م)، مورخ یونانی، نسبت داد و آن اساس همه اسکندرنامه‌ها شد. این اسکندرنامه مجعول، از زبان یونانی به زبان پهلوی و ظاهراً از پهلوی به عربی ترجمه شد و، بنا بر برخی شواهد، از زبان عربی به زبان سریانی درآمد. (مجتبایی، ص ۲۷ و ۳۴-۳۶)

افسانه اسکندر، پس از نفوذ به زبان‌های اقوام گوناگون، با آمیختگی‌ها و آشفتگی‌ها و دگردیسی‌هایی قرین شد و هر قوم، به اقتضای اعتقادات خود، آن را به سمت و سوی که می‌پسندید سوق داد. بدین قرار، حکیم نظامی، چون خواست داستان اسکندر را به نظم کشد، روایات مختلفی، از جمله در منابع فارسی و عربی، پیش روی داشت که ظاهراً از غالب آنها بهره جست. وی، در این کار، به اقتضای مقام، از روایات گوناگون یهودی و نصرانی و پهلوی حاوی قصه‌های عامیانه و اخبار تاریخی استفاده کرد (← زرین‌کوب، ص ۱۷۳). خود او، در این باب، می‌گوید:

اثرهای آن شاه آفاق‌گرد ندیدم نگاریده در یک نورد

سخن ها که چون گنج آکنده بود به هر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه ها بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی یهودی و نصرانی و پهلوی

(نظامی، ص ۷۷۱)

استاد ایرج افشار، در مقدمه بر اسکندرنامه منثور، از منابع اسکندرنامه های منظوم و منثور فارسی چنین یاد کرده است:

سرایندگان و نویسندگان بلندمرتبه هم این قصه پرآوازه را به صور متعدّد و با روایات مختلف در آثار منظوم و منثور فارسی مندرج ساخته اند و البته هریک از آنها از مأخذی قدیم تر در پرداختن اثر خود الهام گرفته و مطابق ذوق و اندیشه خود شاخ و برگ بدان مزید کرده است.
(← عبدالکافی بن ابی البرکات، ص ۱۷)

استفاده از منابع چندگانه طبعاً باعث شده است پاره هایی از داستان اسکندر حذف یا خلط گردد؛ یک داستان از دو یا چند منبع با روایت های متفاوت، در چند جا و مستقل و متمایز از یکدیگر نقل شود. نظامی، که ظاهراً بر این آشفتگی ها واقف بوده، از بازتاب های آنها در منظومه خود چنین پوزش خواسته است:

به تقدیم و تأخیر بر من مگیر که نبود گزارنده را زان گزیر
... در ارژنگ این نقش چینی پرند قلم نیست بر مانی نقش بند
چو می کردم این داستان را بسیج سخن راست رو بود و ره بیج بیج

(نظامی، ص ۷۷۱)

زرین کوب (ص ۱۷۵) بر آن است که ذکر پاره ای واقعیات و خلط یا حذف آنها در روایات نظامی چه بسا انتخاب و کار خود او بوده باشد؛ اما در بیشتر موارد، این جمله باید به نقل از منابع روی داده باشد. یکی از داستان های اسکندرنامه، که محور اصلی آن نقش حَجْرُ الْبَهْتِ است، از همین مقوله است. داستان حَجْرُ الْبَهْتِ، که در سه جای اسکندرنامه (یک بار در شرفنامه و دو بار در اقبالنامه) آمده است، به احتمال قوی یک داستان بوده و حکیم نظامی، به تأثیر روایات گوناگون آن در منابع، آن را، سه داستان متفاوت پنداشته و در سه جا از اسکندرنامه، به صور متمایز درج کرده است. این احتمال نیز منتفی نیست که خطا در خود منابع وجود داشته و از آنها در منظومه نظامی راه یافته باشد.

حَجْرُالبَهِت (سنگ خنده‌آور)

روایت اول

در ابیات زیر از اقبالنامه نظامی، از چند پدیده شگفت که اسکندر در دریای اعظم شاهد آن بوده سخن رفته است. یکی از آن پدیده‌ها سنگی بوده است در موجه‌گاه دریای اعظم که آدمی با مشاهده آن به قهقهه می‌افتاده چندان که سرانجام خنده به مرگ او منجر می‌گردیده است:

وز افرنجَه بر اندلس کرد راه	به افرنجَه آورد از آنجا سپاه
سکندر به دریای اعظم رسید	...چو پایان آن وادی آمد پدید
که یونانیس اوقیانوس خواند	در آن ژرف‌دریا شگفتی بماند
به سنجیدن کار و ترتیب ساز	...شه از ره‌شناسان بپرسید راز
چگونه بُنه زو برون افکنم	که کشتی بر این آب چون افکنم
که شاه افکند کشتی آنجا بر آب	ندیدند کارآزمایان صواب
از این آب کشتی نیارد برون	نمودند شه را که صد رهنمون
نهنگ ازدهایی ست قضا صه نام	دگر کاندرا این آب سیماب‌فام
یکی فرضه* بینی چو تابنده نور	...بتر زین همه آن کزین خانه دور
همه ازرق و زرد و سرخ و سیاه	بسی سنگ رنگین در آن موج‌گاه
منی و دو من کمتر و بیشتر	فروزنده چون مرقشیشای زر
بخندد ز بس شادی و خرمی	چو بیند در او دیده آدمی
همان دیدن و دادن جان همان	وز آن خرمی جان دهد در زمان
ز خاصیت افتد وگر صد به هم	ولی هرچه باشد ز مثقال کم

(نظامی، ص ۱۱۰۵-۱۱۰۷)

* فرضه، جای درآمدن به کشتی از لب دریا * مرقشیش، حَجْرُالنُّور

همچنان که ملاحظه می‌شود، در این ابیات، سخن از سنگی است که بیننده را تا به حد مرگ می‌خنداند. در فرهنگ‌ها نیز به سنگی با همین خاصیت اشاره شده است:

باهت (بر وزن آفت)، سنگی باشد سفید به رنگ مرقشیشای فضی و، چون نظر مردم بر آن افتد، بی اختیار به خنده درآیند و منبع آن دریاست و به عربی حجرالضحک خوانند (برهان،

آندراج، هفت قلم؛ سنگی سفید مانند مرقیشای فضی (نزهة القلوب). (به نقل از لغت نامه دهخدا) دمشق در باره این سنگ آورده است:

باهت، رنگ آن از نقره سفیدتر است و آن کوهی کوچک و سخت همانند صخره‌ای یکپارچه است که، چون کسی بدان کوه رسد و آن را به چشم ببند، کششی از عشق و سحر در نهاد وی پیدا می‌آید تا خود را خود را بدان سنگ رساند و همواره در حال سرور و شادمانی بر روی آن سنگ بماند تا بمیرد. این سخن را بطلمیوس گفته است. (دمشقی، ص ۱۱۱)

معدن سنگ خنده (باهت)، ظاهراً بر اساس ابیات یاد شده و بیت

چو پایان آن وادی آمد پدید سکندر به دریای اعظم رسید

از نظامی، در فرهنگ‌های فارسی موج‌گاہ دریای اعظم و، در سایر منابع، جاهای متفاوت شناسانده شده است:

قُدّامه (وفات: ۳۳۷) ناقد معروف عرب گوید:

یکی از این رودهای دهگانه که در مغرب است رود الهه خوانده می‌شود. آب آن از زیر سنگ باهت که مغناطیس انسان است بیرون می‌آید. (همان، ص ۱۳۴)

محمد بن عبدالمُنعم حمیری (وفات: ۹۰۰) در ذکر بندر مسفهان، از وجود حجرالبهت در ساحل آن و بهای گران آن یاد می‌کند:

و يوجد أيضاً في ساحله حجر البهت وهو حجر مشهور عند أهل المغرب الأقصى يُباع الحجر منه بقيمة جيدة. (حمیری، ص ۵۵۹)*

مقریزی، در ذکر جبال جبلان، می‌نویسد:

هناك يتشعب من الجبل المذكور جبل القمر، وينصب منه النيل و به أحجار براقه كالفضة تتألاً تسمى ضحكة الباهت كل من نظرها ضحك و التصق بها حتى يموت و يُسمى مغناطيس الناس. (مقریزی، ج ۱، ص ۹۷)**

دمشقی (وفات: ۷۲۷)، صاحب نخبه الدهر في عجائب البر والبحر گوید:

دیگر مغناطیس مردم است. ارسطو گوید: آن سنگ باهت است که از زیر چشمه الهیه در ابتدای

* ترجمه آن: همچنین، در ساحل آن، حجرالبهت موجود است و آن سنگی است نزد مغرب اقصى مشهور که به بهای گران فروخته می‌شود.

** ترجمه آن: در آنجا، از کوه یاد شده، کوه قمر منشعب می‌گردد و رود نیل از آن سرچشمه می‌گیرد و، در آن، سنگ‌هایی است فروزان که همچون نقره درخشان است و ضحکه الباهت (سنگ خنده) خوانده می‌شود: هرکس به آن نظر افکند به خنده افتد و به آن ملتصق (جذب) گردد تا بمیرد و آن را مغناطیس مردم خوانند.

سرچشمه‌های رود نیل در پس کوه قمر سر بر آورده است. (دمشقی، ص ۱۱۱)
سپس اسکندر سنگ‌های بهت را به لطایف الحیل بار اشتران می‌کند و آنها را به سرزمینی
عمارت‌پذیر انتقال می‌دهد و با خود می‌اندیشد که با آنها بنایی احداث کند. قلعه‌ای که
اسکندر، با همین سنگ‌های بهت و باهت، بنا می‌کند ظاهراً در شهر نحاس بوده که،
در برخی منابع، از آن، با عنوان شهر باهت و بهت یاد شده است:

چو شد گفته این داستان شهریار	فرستاد و کرد آزمایش به کار
چنان بود کان پیر گوینده گفت	تنی چند از آن سنگ بر خاک خفت
بفرمود تا بر هیوان مست	به آن سنگ رنگین رسانند دست
همه دیده‌ها باز بندند چُست	کنند آنگه آن سنگ را باز چُست
وزان سنگ چندان که آید به دست	برندش برون بر هیوان مست
همه زیر کرباس‌ها کرده بند	لفافه برو باز پیچیده چند
کنند آن هیوان از آن سنگ بار	نمانند خود را در آن سنگسار
به فرمان‌پذیری رقیبان راه	به جای آوریدند فرمان شاه
شه و لشکر از بیم چندان هلاک	گذشتند چون باد ازان زردخاک
بفرمود شه تا ازان خاک زرد	شتریان صد اشتر گرانبار کرد
چو آمد به جایی که بُد آبگیر	بر و بوم آنجا عمارت‌پذیر
به فرمان او سنگ‌ها ریختند	وزان سنگ بنیادی انگیختند
همه همچنان کرده کرباس پیچ	کز ایشان یکی باز نگشاد هیچ
به ترکیب آن سنگ‌ها بند بند	بر آورد بی در حصاری بلند

(نظامی، ص ۱۱۰۷)

نظامی این حصار و قلعه را به ظاهر بی در وصف می‌کند. در منابع دیگر هم به آن اشاره
شده است:

عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهار است... و آن سور از نحاس که به زمین اندلس
اندر است و کف باز کرده که از ورا آن راه نیست، و کس نتواند رفت. (مجل التواریخ و القصص،
ص ۴۸۹)

ابوحامد اندلسی، در باب مدینه نحاس، چنین روایت کرده که... دری در ظاهر ندارد و بنیانش

راسخ است. (قزوینی، ص ۶۴۱)

در منابع شناخته شده، جز در همان ابیات نظامی، ظاهراً اشاره‌ای به کیفیت ایجاد این شهر و قلعه به دست اسکندر نشده اما بانی شهر نحاس، که مدینه بهت و باهت نیز خوانده شده، اسکندر معرفی شده است.

ابن فقیه (وفات: ۳۶۵)، در البلدان، در صفت هرمان آورده است:

وَقَدْ اِخْتَلَفُوا فِي الْاِسْكَندَرِ فَرَعَمَ بَعْضُهُمْ اَنْهُ ذُو الْقَرْنَيْنِ... وَ بَانِي مَدِيْنَةِ الْبَهْتِ بِالْمَغْرِبِ وَ تُعْرَفُ بِالْبِهَاءِ وَ هِيَ مَبِيئَةٌ مِنْ حَجْرٍ يُسَمَّى حَجْرُ الْبَهْتِ، مَنْ تَطَّلَعَ فِيهَا تَاهَ وَ اسْتَعْرَبَ ضِحْكَاً حَتَّى يُتْلَفَ نَفْسَهُ. (ابن الفقيه، ص ۱۲۵)

قزوینی نیز، از قول دیگران، بانی آن را ذوالقرنین معرفی می‌کند و سپس سلیمان را سازنده اصلی آن می‌داند:

(نحاس) بعضی گویند ذوالقرنین بنا کرده و اصح آن است که سلیمان - علیه السلام - بانی این قلعه بوده. (قزوینی، ص ۶۴۱)

نظامی، پس از ذکر کیفیت بنای حصار به دست اسکندر، می‌گوید که، چون این حصار به ظاهر دری نداشته، هرکس که می‌خواست درون آن را ببیند و از راز آن آگاهی یابد با طناب بر فراز این حصار می‌شده است. این توصیف نظامی، به واقع، بیانی کلی است از روایت دوم داستان که خواهد آمد.

برآورد کاخی چو بادام مغز	همه یک به دیگر برآورده نغز
گلی کرد گیرنده زان زردخاک	ببرون بنا را براندود پاک
درون را نیندود و خالی گذاشت	که رازی در آن پرده پوشیده داشت
شنیده چنین است از آموزگار	که چون مدتی شد بر آن روزگار
فروریخت کرباس از آن روی سنگ	پدید آمد آن گوهر هفت‌رنگ
برون بنا ماند بر جای خویش	کز اندودنش گل حرم داشت بیش
درون ماندگان خرقه انداختند	بر آن خرقه بسیار جان باختند
هر آن راهرو کامد آنجا فراز	به دیدار آن حصنش آمد نیاز
طلب کرد بر باره چون ره ندید	کمندی برانداخت و* بالا دوید
چو بر باره شد سنگ را دید زود	چو آهن‌رُبا زود ازو جان ربود

ز سنگی که در یک منس خون بود چو کوهی به هم برنهی چون بود
(نظامی، ص ۱۱۰۷-۱۱۰۸)

* بخوانید: برانداخ (به حذف «ت»)

آزمودن سنگ- پس از این، نظامی، در دو بیت، سخن از آزادمردی به میان می‌آورد که این داستان را باور نمی‌کند و کسی را به جانب این قلعه می‌فرستد و راستی این افسانه را می‌آزماید و درستی این داستان بر او روشن می‌گردد:

شنیدم ز شاهان یک آزادمرد شنید این سخن را و باور نکرد
فرستاد و این قصه را بازجست بر او قصه شد ز آزمایش درست

(همان، ص ۱۱۰۸)

در اینجاست که داستان در اسکندرنامه نظامی دچار ابهام می‌شود. نظامی از این شاه نام نمی‌برد و چگونگی آزمودن سنگ را گزارش نمی‌کند و، در میان ماجرا، به ذکر همین دو بیت اکتفا می‌کند. وی، در ادامه، بخش دیگری از داستان اسکندر را به نظم درآورده که، به احتمال قوی، در آن، نوعی آمیختگی و آشفتگی راه یافته است.

اسکندر که، به گزارش نظامی، پیش از این، در موجه دریا اعظم، با سنگ‌های خنده روبه‌رو شده و آنها را بار هیونان کرده و از آنها، در محلی دیگر، قلعه‌ای برافراشته بود، باز با سپاهیان به جانب سرچشمه نیل می‌رود که، در آنجا، پشته یا کوهی را می‌بینند و هرکس بر فراز آن می‌رود قهقهه می‌زند و خود را به آن سوی کوه پرتاب می‌کند. در اینجا، به واقع، نظامی دو روایت از داستانی واحد را، از منابعی که در اختیار داشته، دو داستان مجزا پنداشته و مستقل از یکدیگر نقل کرده است.

روایت دوم

روایت دوم تا حدودی منطبق بر همان روایت اول و، به زعم ما، شرح و تفصیل قصه آزمودن سنگ است از جانب یکی از شاهان که نظامی، در دو بیت یاد شده، تنها به آن اشاره کرده است:

چو شاه آن بنا کرد ازو رو بتافت ز دریا به سوی بیابان شتافت

چو شش ماه دیگر بیمود راه
از آن ره که در پای پیل آمدش
به سرچشمه نیل رغبت نمود
شب و روز بر طَرْفِ آن رودبار
بدان رسته کان رود را بود میل
بسی کوه و دشت از جهان درنوشت
پدید آمد از دامنِ ریگی خشک
کمر در کمر کوهی از خاره سنگ
بر او راه بر بسته پوینده را
کشیده عمود آن شتابنده رود
یکی پشته بر راه او بود تند
کسی که بر آن پشته خارپشت
زدی فقهه چون بر او تاختی
بر او گر یکی رفتی و گر هزار

ستوه آمد از رنج رفتن سپاه
گذر سوی دریای نیل آمدش
که آن پایه را دیده نادیده بود
دواسبه همی راند بر کوه و غار
همی شد چو آید سوی رود نیل
به پایان رسید آجر آن کوه و دشت
بلندی گهی سبز با بوی مشک
بر آورده چون سبز مینا به رنگ
گذر گم شده راه جوینده را
از آن کوه میناوش آمد فرود
که از رفتنش پای ها بود گُند
بر انداختی جان به چنگال و مشت
از آن سوی خود را در انداختی
چو مرغان پریدی بر آن مرغزار

(نظامی، ص ۱۱۰۸)

در اینجا، نظامی، ماجرای در آرمودن حجرالبهت را که به آزادمردی از شاهان نسبت داده بود به اسکندر نسبت می دهد حال آنکه اسکندر پیشتر با حجرالبهت روبه رو شده بود. ضمناً این ماجرا، به گزارش منابع، برای موسی بن نصیر و سپاهیان رخ داده که، به فرمان خلیفه اموی، عبدالملک بن مروان (خلافت: ۶۵-۸۶ ق)، برای واری درستی آنچه درباره سنگ خنده گفته می شد، به شهر نحاس (بهت) سفر کردند و شرح آن خواهد آمد.

در دو بیت موصوف، سخن از آزادمردی است که داستان حجرالبهت را باور نکرده و فرستاده ای را مأمور واری کرد، که به گزارش مربوط به موسی بن نصیر به شرح زیر منطبق است:

حَدِيثُ الْبَهْتِ: فَمِنْ عَجَائِبِ الْأَنْدَلُسِ الْبَهْتُ وَ هِيَ الْمَدِينَةُ الَّتِي فِي بَعْضِ مَقَاوِزِهَا. وَ لَمَّا بَلَغَ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ خَبَرَ هَذِهِ الْمَدِينَةَ وَ أَنَّ فِيهَا كُنُوزاً كَتَبَ إِلَى مُوسَى بْنِ نَصِيرٍ... يَأْمُرُهُ بِالْمَسِيرِ

إليها و دَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى طَالِبِ بْنِ مَدْرِكٍ... فَأَوْصَلَ كِتَابَ عَبْدِ الْمَلِكِ إِلَيْهِ فَلَمَّا قَرَأَهُ تَجَهَّزَ وَ سَارَ فِي أَلْفِ فَارِسٍ مِنْ أَبْطَالِ قَوْمِهِ وَ أَسْرَفِهِمْ... وَ أَخْرَجَ رِجَالًا أَدْلَاءَ بِذَلِكَ الطَّرِيقِ، فَسَارَ ثَلَاثَةَ وَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهَا فَأَقَامَ ثَلَاثًا حَتَّى عَلِمَ كُنْهَ عِلْمِهِ ثُمَّ ارْتَحَلَ إِلَى الْبُحَيْرَةِ... ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الْقَيْرَوَانِ، وَ كَتَبَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ مَعَ طَالِبِ بْنِ مَدْرِكٍ... أَخْبِرُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ... فَلَمَّا قَرَبْنَا مِنْهَا إِذَا أَمْرُهَا عَجِيبٌ هَائِلٌ وَ مَنْظَرُهَا مُخِيفٌ مُوجِلٌ كَأَنَّ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَصْنَعُوها... ثُمَّ أَرْسَلْتُ رِجَالًا مِنْ أَصْحَابِي فِي مِائَةِ فَارِسٍ وَ أَمْرُهُ أَنْ يَدُورَ مَعَ سُورِ الْمَدِينَةِ لِيَعْرِفَ لَنَا مَوْضِعَ بَابِهَا فَعَابَ عَنَّا يَوْمَيْنِ، ثُمَّ أَنَا صَبِيحَةَ يَوْمِ الثَّلَاثِ فَأَخْبَرَ أَنَّهَا مَدِينَةٌ لَا بَابَ لَهَا وَ لَا مَسْلِكَ إِلَيْهَا فَجَمَعْتُ أُمَّتَعَةَ أَصْحَابِي إِلَى جَانِبِ سُورِهَا وَ جَعَلْتُ بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ لِأَنْظُرَ مَنْ يَصْعَدُ إِلَيْهَا فَيَأْتِينِي بِخَبَرٍ مَا فِيهَا فَلَمْ تَبْلُغْ أُمَّتَعَتُنَا رُبْعَ الْحَائِطِ لِارْتِفَاعِهِ فِي الْهَوَاءِ فَأَمَرْتُ فَأَتَّخِذُ سَلَابِيمَ كَثِيرَةً... وَ نَادَيْتُ فِي الْمَعْسُكِرِ مَنْ يَتَعَرَّفُ لِي خَبَرَ هَذِهِ الْمَدِينَةِ وَ يَصْعَدُ هَذِهِ السَّلَابِيمَ فَلَهُ عَشْرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ فَأَتَتْ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِي فَسَنِمَ السُّلْمَ وَ هُوَ يَتَعَوَّذُ وَ يَقْرَأُ فَلَمَّا صَارَ فِي أَعْلَاهَا وَ أَشْرَفَ عَلَى الْمَدِينَةِ فَهَقَّهُ ضَاحِكًا ثُمَّ هَبَطَ إِلَيْهَا. (ابن الفقيه، ص ۱۳۹-۱۴۰)*

همچنان‌که ملاحظه می‌شود، در البلدان و برخی منابع دیگر، این ماجرا به کسان‌ی دیگر - حتی به صورت افسانه‌ای - غیر از اسکندر مربوط است. چه خود اسکندر بانی افسانه‌ای این شهر شناسانده شده و از آن عبور کرده و با حجرالبهت آشنا شده است.

* ترجمه آن: داستان بهت: از عجایب اندلس شهر بهت است و آن شهری است در بیابان‌های بی‌آب و علف آن. و، چون خبر آن شهر و گنج‌های آن به عبدالملک بن مروان رسید، نامه به موسی بن نصیر نوشت... و فرمان داد که راهی آن شهر شود و نامه مرا به دست طالب بن مدرک بسپرد... پس نامه عبدالملک به موسی بن نصیر رسید که، پس از خواندن آن، آماده شد و، با هزار سوار از پهلوانان و اشراف قوم خود، رهسپار گشت... و مردانی راه‌بلد را برگزید. چهل و سه روز در راه بود تا به آن شهر رسید. پس سه روز در آن ماند و از آنچه باید نیک باخبر شد. سپس به جانب دریاچه بار سفر بست... آنگاه روی به جانب قیروان گرداند و، به دست طالب بن مدرک، برای عبدالملک نامه فرستاد... که، یا امیرالمؤمنین، خبر می‌دهم تو را... و چون به شهر قلعه نزدیک شدیم، آن را عجیب و هولناک و منظرش را هراس‌انگیز و خوف‌آور دیدیم گویی مردم آن را نساخته‌اند... سپس مردی از همراهان خود را با صد سوار فرستادم و به او فرمان دادم که گرداگرد باره شهر بچرخد تا جای دروازه آن را به ما بشناساند. پس وی دو روز ناپیدا شد و صبح روز سوم بر ما آمد و خبر داد که آن شهری است بی‌در و دروازه و راهی به درون آن نیست. پس همه بار و بنه همراهان خود را به کنار باروی آن گذاشتم و آنها را بر هم نهادم تا ببینم که بر بالای بارو می‌رود و از آنچه درون آن است خبر می‌آورد و امتعه ما، از بلندی بارو، به رُبع ارتفاع حصار هم نرسیدند پس فرمان دادم و نردبان‌های بسیاری برداشتند... و در اردوگاه لشکر ندا دادم هرکس خبر این شهر را برای من آورد و از این نردبان بالا رود ده‌هزار درهم جایزه خواهد گرفت. پس، از همراهانم مردی داوطلب شد و از نردبان بالا رفت در حالی که پناه بر خدا می‌گفت و می‌خواند و، چون بر فراز نردبان شد و بر شهر اشراف یافت به قهقهه افتاد سپس به درون آن فروافتاد.

در واقع، در گزارش نظامی، دنباله داستان شرح همان ماجرای است که برای آن آزادمرد پیش آمده و نظامی، به دلایلی که بر ما به درستی معلوم نیست، داستان آزادمرد را پایان گرفته پنداشته و دنباله آن را با احوال اسکندر درآمیخته است.

زکریا بن محمد قزوینی (وفات: ۶۸۲)، همین گزارش ابن فقیه در آثار البلاد درباره مدینه نحاس را چنین آورده است:

ابوحامد اندلسی در باب مدینه نحاس چنین روایت کرده که دَوْر مدینه نحاس چهل فرسنگ است و بلندی دیوارش پانصد ذراع؛ و، از برای احوالات این شهر، کتابی مشهور است. بعضی گویند ذوالقرنین بنا کرده و اصْح آن است که سلیمان - علیه السلام - بانی این قلعه بوده. دری در ظاهر ندارد و بنیانش راسخ است و موسی بن نصیر به آن شهر با لشکر خود رسیده و بنایی عالی ساخته، محاذی سور، و نردبانی مابین این بنا و سور گذاشته‌اند، هرکه بالای دیوار سور شدی قهقهه نموده خود را به شهر انداختی و صداهای عجیب و هولناک از میان قلعه ظاهر شدی و خبر معلوم نگردیدی. (قزوینی، ص ۶۴۱)

روایت سوم

آنچه از داستان اسکندر در این روایت آمده، به لحاظ توالی داستانی، در شرفنامه (بخش اول اسکندرنامه) آمده است. نظامی در «رفتن اسکندر از هندوستان به ملک چین» چنین گفته است:

ز هندوستان شد به تبت زمین	ز تبت درآمد به اقصای چین
چو بر اوج تبت رسید افسرش	به خنده درآمد همه لشکرش
بپرسید کاین خنده از بهر چیست	به جایی که بر خود نباید گریست
نمودند کاین زعفران‌گونه خاک	کند بی سبب مرد را خنده‌ناک
عجب ماند شه زان بهشتی سواد	که چون آورد خنده بی مراد

(نظامی، ص ۹۲۷)

روایت سوم در خاصیت خنده‌آوری «خاک زعفران‌گونه» چه بسا، به نوعی، برگرفته از این مایه‌های همان حجرت‌البیت در روایت‌های اول و دوم باشد. ضمناً آنچه را درباره تبت و خاصیت خاک آن در اسکندرنامه نظامی آمده، به وفور، در دیگر منابع می‌توان یافت. نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است:

و هرکه در تبت شود، همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا بیرون آید، چنان‌که به هیچ

مصلحتِ خویش نپردازد و تفکّر نکند و این بلایی عظیم بود. (ابن فندق، ص ۳۰)
هرکه اندر تبت شود، خندان و شادان دل شود بی سببی تا از آن ناحیت بیرون آید. (حدود العالم،
ص ۷۳)

و لِبَلَدِ التَّبْتِ خَوَاصُّ عَجِيبَةٌ فِي هَوَائِهِ وَ مَائِهِ وَ أَرْضِهِ وَ سَهْلِهِ وَ جَبَلِهِ وَ لَا يَزَالُ الْإِنْسَانُ بِهِ
ضَاحِكًا فَرِحًا مَسْرُورًا لَا تَعْرِضُ لَهُ الْأَحْزَانُ وَ لَا الْهُمُومُ. (حَمِيرِي، ص ۱۳۰؛ نیز— حموی
بغدادی، ج ۲، ص ۱۰)

در جوامع الحکایات عوفی، ماجرای نقل شده است که، در آن، حجرالباهت است نه
«خاک زعفران‌گونه» که در تبت با خاصیت خنده‌آوری نقش دارد:

وقتی جماعتی از شعرا و ندما در خدمت سلطان نصره‌الدین عثمان ارسلان‌خان نشسته بودند
و مؤلف کتاب، محمد عوفی، در خدمت ایشان بود و یکی از ندما شعر منصور منطقی روایت
می‌کرد تا بدین بیت رسید که گفته است:

بسانِ مرد ایرانی به تبت به باغ اندر گلی بشکفت خندان

سلطان فرمود که تخصیص ایرانی به خنده در تبت از فایده‌ای خالی نتواند بود و هرکس، در آن،
به قوت طبع، کلمه‌ای بگفتند. بنده — اگرچه به خدمت قریب‌العهد بود، اما کتابی در خواص
اشیاء خالی او، مجدالدین عدنان، تألیف کرده بود آن را در قلم آورده بود و معانی آن ضبط
کرده — گفت معنی بیت مقصود آن است که، در ولایت تبت، سنگی است از انواع مغناطیس که
آن را حجرالباهت خوانند و آن سنگی است در غایت لُؤن و صفا و روشنی و ضیا و خاصیت او
آنکه هرکه او را بیند در خنده آید و البته خنده خود را نگاه نتواند داشت تا آنگاه که بمیرد و اگرچه
او محجوب شود همچنان می‌خندد... و چنین گویند که، اگر مردمان تبتی آن سنگ را ببینند، البته
آن خنده در ایشان حادث نشود و اگر غریبی بیند بر او خنده افتد و این خاصیت او را جز با
غریبان نیست و منصور تقریر این معنی کرده است و متعرض آن شده. (عوفی،
صفحات یوزیز)

در جامع‌الحکمتین آمده که امیر بدخشان بخشی از قصیده ابوالهیثم را به نزد ناصر خسرو
می‌فرستد تا آن را شرح کند و بیت بیست و هفتم آن قصیده این است:

به شهر اهواز از تب کسی جدا نبود به تبت اندر غمگین ندید کس دیار

(ناصر خسرو، ص ۱۶۶)

ناصر خسرو، که ظاهراً به تلمیح مصراع دوم توجه نداشته، مضمون آن را مردود دانسته و
گفته است:

و دلیل بر آنکِ محال است گفتن که به تبت هیچ‌کس غمگین نباشد آن است که، اگر شهری باشد که مردمان آن شهر هیچ‌کس غمگین نباشد، میان آن مردمان نه خویشی باشد و نه مهربانی و نه نیز جنگ باشد میان ایشان و نه خصومت و مر ایشان را نه ملک باشد و نه زن و نه فرزند و نه حمیت بل بر مثال ستور باشند؛ از بهر آنکِ کسی که مر او را برادر یا فرزند یا پدر بمیرد او غمگین نشود، او گاوی باشد، مردم نباشد. و تبت از ما بدین دوری نیست که چنین محال از اهل آن زمین به‌گزارف یک تن بگوید که بشاید پذیرفتن، بل تبت ولایت عظیم است و آنجا سلطان است و لشکر است و خردمندان است... پس خود بایستی که مردمان تبت نه غم دانستندی و نه شادی و این نه سخن حکماست بل هذیان است. (همان، ص ۱۸۳-۱۸۴)

در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی نیز آمده است گرشاسب در هندوستان به جزیره‌ای می‌رسد با گلی که بوینده آن به خنده می‌افتد:

ز گل‌ها گلی بُد که هرکس به بوی گرفتگی بخندیدی از بوی اوی

(اسدی، ص ۱۵۰)

ظاهراً این گل همان زعفران است که، در متون طبّی قدیم، خاصیت خنداندن - امّا در خوردن نه بویدن - به آن نسبت داده شده است:

و خورنده آن (زعفران) را خنده بسیار آرد و بزرگان و پزشکان آن را مُفْرِحُ الْقَلْبِ خوانند، از آنکِ دل شاد گرداند. اگر کسی دو درم مسنگ زعفران به خورد کسی دهد، چندان بخندد که بیهوش گردد. (جمالی یزدی، ص ۲۰۴)

چو بی‌زعفران گشته‌ای خنده‌ناک منخور زعفران تا نگریدی هلاک

(نظامی، ص ۹۱۴)

همین مضمون را عطار در رباعی:

آن نقد نگر که در میان دارد گل یعنی که کنار زرفشان دارد گل
گل می‌خندد که زعفران خورد بسی شک نیست در آن که زعفران دارد گل

(عطار، ص ۳۰۷)

آورده است.

نتیجه

از آنجا که نظامی به تصریح خود وی، در به نظم کشیدن اسکندرنامه، از منابع گوناگون

موجود زمان خویش بهره جسته، به تأثیر چندگانگی منابع و اختلاف آنها، أحياناً خلطها و اشکال‌هایی در گزارش داستان‌ها پدید آمده است. یکی از این موارد داستان مربوط به حجرالبهت است که نظامی روایات متعدّد از آن را چند داستان مستقلّ پنداشته و در چند جای اسکندرنامه به نظم کشیده، در حالی که، به احتمال قوی، همه آنها منشعب از یک داستان و یک بُن‌مایه است.

علاوه بر آن، نظامی در یکی از داستان‌ها، قهرمان خوانی از آن را اسکندر پنداشته حال آنکه، بر اساس منابع تاریخی- افسانه‌ای، چهره‌های داستانی کسانی دیگر بوده‌اند. باری، در این تحقیق، مآخذ سابق و لاحق داستان حجرالبهت از اسکندرنامه به دست داده شده است.

منابع

- ابن فندق، علی بن زید البیهقی، تاریخ بیهق، به تصحیح احمد بهمنیار، کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۶۱.
- ابن الفقیه، احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی. البلدان، عالم‌الکتب، بیروت ۱۴۱۶ ق.
- اسدی طوسی، ابومنصور احمد، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، کتابفروشی بروخیم، تهران ۱۳۵۴.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، فرخ‌نامه، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۶.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۰.
- حموی بغدادی، یاقوت، معجم البلدان، دار صادر، بیروت ۱۹۹۵.
- جمیری، محمد بن عبدالمنعم، الرّوض المعبطار فی خبر الاقطار، مکتبه لبنان، بیروت ۱۹۸۴.
- دمشقی، شمس‌الدین محمد بن ابی طالب انصاری، نُجْبَةُ الدَّهْرِ فی عَجَائِبِ البَرِّ و البَحْرِ، اساطیر، تهران ۱۳۸۲.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، پیرگنج در جست‌وجوی ناکجاآباد، سخن، تهران ۱۳۷۳.
- عبدالکافی بن ابی برکات، اسکندرنامه منثور، روایت فارسی از کالیستنس دروغین، به کوشش ایرج افشار، چشمه، تهران ۱۳۸۶.
- عطار نیشابوری، مختارنامه، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۶.
- عوفی، محمد بن محمد، لباب الالباب، به کوشش ادوارد براون، لیدن ۱۹۰۶.
- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش میرهاشم محدث، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳.
- لغت‌نامه دهخدا، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۷.
- مجتبایی، فتح‌الله، «ذوالقرنین: اسکندر یا کوروش»، مجموعه مقالات همایش کوروش هخامنشی و ذوالقرنین، به کوشش عسکر بهرامی، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۹۰، ص ۲۱-۵۶.

مجله التواریخ و القصص، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، اساطیر، تهران ۱۳۸۹.
مقریزی، احمد بن علی، المواعظ و الإعتبار بِذِکْرِ الخَطِّ و الآثَار، دارالکلت العلمیة، بیروت ۱۴۱۸ق.
ناصرخسرو قبادیانی. جامع‌الحکمتین، به کوشش هنری کریمین و محمد معین، انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۳۲.

نظامی گنجوی، خمسة نظامی، بر اساس چاپ مسکو، هرمس، تهران ۱۳۸۷.

